

۱۳۸۹۷۵

روایاتی از جنس بیداری

رشد های دوست

فریده میرترابی

۱۳۹۵

سرشناسه: میرترابی، فریده، ۱۳۳۲ -
 عنوان و نام پدیدآور: رویایی از جنس بیداری: رد پای دوست / فریده میرترابی.
 مشخصات نشر: تهران: پرسمان، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.: مصور (بخشی رنگی).
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۷-۱۸۴-۹
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 مؤلف: داستان‌های فارسی — قرن ۱۴
 موضوع: شعر فارسی — قرن ۱۴
 رده بندی کنگره: PIR۸۳۶۱ / ۱۳۹۴ ۳۶۳۳۳۹ ی /
 رده بندی دی.سی. ۸۱۳/۶۲
 شماره کتابشناس ملی: ۴۱۲۹۴۲۰



www.porsman.ir
 Email: info@Porsman.ir

رویایی از جنس بیداری (دپای دوست)
 نوشته: فریده سادات میرترابی
farideh.mirtrabi@yahoo.com

ناشر: پرسمان
 چاپخانه: کیمیا قلم
 صحافی: کاری نو
 صفحه آرا: مریم ناصحی
 تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۵
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۷-۱۸۴-۹

آدرس: میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید، کوچه صابر، پلاک ۱، طبقه ۴
 تلفن: ۶۶۴۶۰۸۸۱

فهرست

پیش نوشتار دکتر عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ۹

- پیش نوشتار نویسنده ۲۱

فصل اول

- رویاهایی شگفت از ارتباطی اسرا آمر ۲۴

فصل دوم

- سرزمین جادویی شعر (نمونه اشعار) ۱۱۹



پیش نوشتار
دکتر عبدالرحیم رفیق (رفیع)
مورخ نامی

بنام خداوند جان و خرد
کز این برتر اندیشه بر نگذرد
دنیای علم و هنر، دنیایی است که برای یابنده آن همیشه جاوید است...
و به همین جهت طبق سروده شاد روان ژاله اصفهانی:
دوران سپری گردد و خورشید بماند
گویند، نویسنده، دو تاریخ ندارد
کی آمد و کی رفت ز دنیا...؟
زیرا که هنرمند توانا
یکدم به جهان آید و جاوید بماند.
بدین ترتیب ثابت می شود که هنرمندان، نویسندگان، عارفان، شاعران و

صاحب نظرانِ تاثیر پذیرِ اجتماع، تولد دارند اما مرگ ندارند و برای همیشه بیدار و زنده‌اند. ارتباط با آنان نیز برای هم اندیشانِ علاقه مند همانند زندگان است. همانطور که جلال الدین محمد بلخی سروده است:

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

*

رگ رگ است این آب شیرین آب شور

در خلائق می رود تا نفخِ سور

*

در هنگام خواندن کتاب حاضر وقتی به این بیت رسیدم:

«تو کز شه و آب بگانه بودی

رنگین با دلم هم خانه بودی»

به یاد شعری از هاتف اصفهانی افتادم.

روایای بهشت

یک روز کسی که با تو دمساز آید

یا با تو دمی همدم و هم راز آید

از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند

هرگز نرود، اگر رود، باز آید

«هاتف اصفهانی»



و یا حکیم نظامی گنجه‌ای گفته است:

هر آن جوهر که باشد از ارض بیش

بجوید راه ، سوی مقصد خویش

طبايع جز کشش کاری ندارند

حکیمان این کشش را عشق خوانند

در ره ارتباط معنوی روح دو انسان آگاه و توانا، در زمینه‌های مختلف فرهنگ و هنر و ادبیات به ویژه عرفان، در تاریخ تفکر انسانی شواهد و مدارک زیاده، نقل و ثبت شده است.

برای نمونه:

— ارتباط روحی سادخان الحارثی بایزید بسطامی عارف بزرگ قرن دوم و سوم هجری با شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری.

— ارتباط روحی شمس تبریزی و لال‌الدین بلخی (مولوی).
— ارتباط روحی شیخ علاالدوله سمنانی با شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی.

و دیگر آگاهان توانا در طول تاریخ، که در کتاب‌های متعدده خود، آنها را منعکس نموده‌ام... (همانند صدور دستور استاد بزرگوارم شادروان علامه حائری سمنانی در مورد تالیف کتاب «تاریخ مذهب تشیع» که در عالم خواب و بیداری به عنوان نگارنده «رفیع» صادر شد و به انجام رسید).

در اینجا داستان ارتباط معنوی بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی

و پیش بینی مشهور بایزید درباره ظهور شیخ خرقان، بعد از یکصد و هفده سال را که شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری عارف بزرگ سده ششم و هفتم هجری نوشته، یادآور می‌شوم:

«نقل است که شیخ بایزید هر سال یک نوبت به زیارت دهستان شادی به سرریگ که آنجا قبور شهداست، چون بر خرقان گذر کردی داستادی و نفس بر کشیدی، مریدان از وی سؤال کردند که شیخا ما هیچ نمی‌شنویم، گفت:

«... از این دیه دزدان بوی مردی می‌شنوم، مردی بود نام او علی و کنیت او ابوالحسن به درجه از من پیش بود. بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشانی...»

۸۵۸۵

جلال الدین محمد بلخی (مولوی) عارف بزرگ سده هفتم هجری نیز داستان فوق را در دفتر چهارم کتاب مثنوی خود تحت عنوان «وحی دل» به نظم آورده که خلاصه آن چنین است:

۱- نقل از مجموعه کامل نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی باهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۴۹ نقل از تذکره اولیا

وحی دل

آن شنیدی داستان بایزید
که ز حال بوالحسن پیشین چه دید
روزی آن سلطان تقوی می گذشت
با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مر او را ناگهان
در سوادِ زی ز سوی خارقان
هم بدان جاساله ، مستاقم کرد
بوی اربابِ استنشاق کرد
باد بوی آور مر او را آب گشت
آب هم او را شراب آب گشت
چون در او آثار مستی شد پدید
یک مرید او را از آن در بر رسید
پس پرسیدش که این احوال خوش
که برون است از حجاب پنج و نش
گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید
می شود رویت ، چه حالست و نوید
می کشی بوی و به ظاهر نیست گل
بی شک از غیب است و از گلزار گل

ای تو کام جان هر خود کامه ای
هر دم از غیبت پیام و نامه ای
لطف کن ای راز دان راز گو
آنچ بازت صید کردش باز گو
گفت زین سو بوی یاری می رسد
کاندرین ده شهر یاری می رسد
بعد چندین سال می زاید شهی
می زند بر آسمانها خرگهی
روم از گلزار حق گلگون بود
از من او اندر مقام افزون بود
چیسش مشر بعد نامش بوالحسن
ایه اش وا گفت ز ابرو و ذقن
جسم او همچون چراغی بر زمین
نور او الای سقف هفتمین
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست
زاده شد آن شاه و رد ملک باخت
از پس آن سالها آمد پدید
بوالحسن بعد وفات ایزد
نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق و الله اعلم بالصواب